

57
77



Сборник стихотворных рассказов
("Хикайат") богословско-дидактического
характера, на персидском языке.

Литография. Начало и конец отсутствуют.

بیزد بعض مردم اورنگ فرز
منافق را عذاب سخت باشد

اگر باشد مقیم او باشد مسافر
ز کافر نیز او بد بخت باشد

حکایت ۲۸۸

بوقت حضرت سلطان کومین
یکی را بود اسباب فراوان
ز کوه از مال اسبابش نمید
شنید این قصه را آن ضعیف
بروشه آرد ز کوه از مال مدخل
بخانه کوسفندان ششم میکرد
گسی نقش بران امی سینه
بهر جانب همی چستند مردم
نور آمد دیگر بروشه نیاید
بسوی کارزای مرد لادان

سخن کوبیده آن قاب تو بین
نه بوده اسب و کوسفندان
تسی کرامدی نانش نمید
روزم نه مفر اولاد آدم
کز ان شد نیامد مرد جاهل
ز کشتن پنهان آن حوازم
درون توده بشمی در آمد
درون توده آن هشتم کم
جو گفت سید الهی نت کرد
اگر باشد ترا ایمان اسلام

حکایت ۲۸۹

یکی سلطان جابر در مین بود
رسایند او عمارت را با تمام
ببر سید او ز مردم کشتند

بظلم او خلق را یک خانه فرمود
که او جمع آورید از خاصان عام
ازین به خانه را کوبند بر من

ازین به خانه هرگز دیده باشید
 کجا باشد ازین به خانه ایشاه
 بچی گفتش ازین به خانه هست
 شنیدین از خشمین که چهل
 دیدان خانه را ویران بسازید
 فرستایند سر داران خود را
 بانها مین جلگی را فرستاد
 عجایبش که هیچ رو نشد
 بزودیک صفا انجا رسیدند
 باهل خانه غالب گشت اندوه
 جو خلق او ازه لشکر شنیدند
 بگفتش که بچن فکر می رنگار
 بایشان گفت امر خود میند
 نگهدار زمین آسمان او است
 که باشم من نمایم مهر بانے
 روان گشتند سوی کعبه لشکر
 بفرمان خدا هر دو عالم
 جفا کردند او را خلق هر چند
 رسیدند از هوا مرغان بسیار

و یا خود از کسی شنیده باشید
 شده این خانه بر صمد و خوا ه
 تمام آن خانه ابر که هم کرد است
 جو او از قدرت بود غافل
 از ان بهتر در انجا خانه سازید
 بائینکه که در عمر انیک به را
 گنیده ان خانه ا بنج بنیاد
 با و همراه فیصل فیصل بان شد
 در انجا چند روزی آر میدند
 بر دهن فرستند اکثر خلق در کوه
 به زودیک بو طالب رسیدند
 جو آمد بر سر با خلق بسیار
 که هست ان خانه اخر خداوند
 جو بهر بنده خود مهر بان او است
 بان بچاره کی نا توانے
 گشتند انخانه را ویران ابر
 نیامد سوی کعبه فیصل اندم
 تخم از پردهش بند از بند
 دو سنگ بر پا گرفته یک بنهار

ز سوی آسمان مرغان شهبر
 جو مرغان سوی لشکر زد آید
 ز جامی خواست بر خود چند
 سر بگشت از پایش بر آمد
 جو هر سنگ کلا نتر از عبس بود
 محططه بوده هر یک سنگ یک
 همه آفرشدند یک کسی مانده
 خبر از مردم لشکر رسانید
 بادیک مرغ بالای سر آمد
 حکایت کرده بود از لشکر فیض
 هماینج جانش از قالب آمد
 روان است استمیع لشکر
 بامر حضرت خلاق بچو سنه
 بماند از وی همه کنجینه سنگ
 پی قارون او کنجش رو نشد
 ره بی هجر اگر فتند بیابان
 جواز اسلام دین کرد آید و رو
 گسیکه باشد او فرمان بر حق

بگردند از زمان اهنک لشکر
 جو هر یک لشکر را زد و سیک
 بی سنگی زد و طیرا با هسل
 گذشت و از زمین ندر درآمد
 نه پندد یکیه اینها بر عبس بود
 نوشته مرگ هر یک را در آن سنگ
 بسوی خانه خود تیزی راند
 و یا خود را از آن فرغار ساید
 گزن سلطان او را با و را آور
 یکی سنگی زد و طیرا با هسل
 گذشت از وی زمین ندر آمد
 رود کافر بجزو تار یک تنک
 رود هر کیز نه است سنگ قان
 برفت و از جهان با حضرت بیخ
 بزرارض رفت او نهان شد
 شتر هم اسب و کوه سفید
 گزیران شد همه کاش بهر سو
 همه فرمان بران دوست مطلق

قال لنبی علیه السلام سید لقوم خادم الفقهاء